

بین‌الطلوعین...



به نام خدا

فرازهایی از فرمایشات رهبر معظم انقلاب در دیدار بانجنگان (۱۴۰۰/۸/۲۶)

نخبگی یک نعمت الهی است، یک موهبت خدایی است و نعمت الهی را باید شکر کرد؛ اول چیزی که در ذهن شما قرار می‌گیرد این باشد که این نعمت را شکرگزاری کنید. نخبه آن کسی است که قدرشناسی میکند؛ قدر استعداد را میداند، آن را به کاری اندازد و با همت بالا و قبول زحمت و قبول مجاهدت، خودش را به یک نخبه تبدیل میکند. حالا این قدرشناسی اولاً به عهده‌ی خود او است، ثانیاً به عهده‌ی محیط است. محیط، یعنی مجموعه‌ی حکمرانی، مجموعه‌ی مسئولین، در یک برهه‌ای پدر و مادر، در یک برهه‌ای معلم یا استاد دانشگاه.

کشور ما از لحاظ استعداد ذهنی از متوسط جهان بالاتر است؛ این ادعا نیست، این چیز ثابت شده و مسلمی است؛ یعنی ملت ما بالقوه نخبه است. یک بخش مهم جنگ نرم استعمارگران، هم امروز و هم همیشه - امروز هم هست، در گذشته هم بیشتر بوده - عبارت است از اینکه ملت ما را یا هر ملتی را که دارای استعدادی است، از استعداد خودش غافل کند، او را بی‌اعتنا کند به آن استعداد یا حتی به وضعی برساند که خود او منکر این استعداد بشود؛ این قدر بگویند نمیتوانی، نمیتوانی، نمیتوانی که باورش بشود نمیتوانم و خودش بگوید نمیتوانم... وقتی که غفلت از توانایی خود بر ملتی حاکم شد، غارت آن ملت آسان میشود. ببینید، غفلت و غارت مکمل هم هستند؛ غفلت مقدمه‌ی غارت است، غارت افزایش دهنده‌ی غفلت است؛ غفلت و غارت باهم دیگر همراهند.

دستگاه حکمرانی کشور نسبت به وضع نخبه مسئولیتهای مهمی دارد. در این تردیدی نیست و امیدواریم که ان شاء الله مسئولین کشور، خود بند و دیگران، بتوانیم به این مسئولیتیمان به بهترین وجهی عمل بکنیم. لکن شخص نخبه و جوان نخبه هم در قبال مسائل کشور باید احساس مسئولیت بکند و گاهی لازم است که جوان نخبه با سختی‌ها هم بسازد. تمدن نوین اسلامی، قطعاً یکی از پایه‌هایش پیشرفت علمی است؛ ما خودمان را آماده کنیم برای آن. اگر چنانچه چشم شما به عنوان نخبه به این افق باشد، قهر حرکت علمی شما جهت درست خواهد داشت.

آنچه نیاز هست و بایستی انجام بگیرد آفرینش علم است؛ باید خلاق باشید، باید تولید کنید علم را که غالباً از کشف یک نیروی در طبیعت به وجود می‌آید؛ یعنی نوآوری در علم ناشی از این است که یک ناموسی را، یک قانونی را که در طبیعت وجود دارد و تا امروز کشف نشده، شما کشف میکنید، بر اساس آن تولید علم میشود، بر اساس آن فناوری‌های متعددی به وجود می‌آید. باید دنبال این باشیم.

مسئله محوری مهم است. کشور مسائل اساسی‌ای دارد... اما میتوان برای همه‌ی مشکلات کشور راه حل علمی پیدا کرد که بتوان با اطمینان دنبال حل مسئله و حل مشکل بود.

در معاونت علمی رئیس‌جمهور یاد در دانشگاه باید کاری کنیم که مادر دنیا حداقل در [بین] ده کشور اول در مورد هوش مصنوعی قرار بگیریم که امروز نیستیم.

یک نکته‌ی دیگری که در باب نخبگان وجود دارد بحث مهاجرت است که امروز هم در یکی از صحبتها یک اشاره‌ای شد. خوب یک وقت هست که یک دانشجویی بر اساس نیازهایش، بر اساس نیازهای فکری‌اش یا بحث خانوادگی‌اش می‌آید است و برود در یک کشوری تحصیل کند؛ این اشکالی ندارد؛ یعنی بند بارها گفته‌ام که این مانعی ندارد؛ عمل این است که فراموش نکنند که بدهکار کشورش است و درس بخوانند و برگردند ببینند؛ لکن آن چیزی که اشکال دارد مهاجرت فرستی است.

مهم‌ترین موانع تولید، بیش از موانع عملیاتی و مادی و مانند اینها، موانع فرهنگی است؛ یعنی احساس ناامیدی، احساس ناتوانی، احساس بی‌آیند بودن، بی‌حوصلگی، بی‌همتی، سرگرمی‌های مضر؛ یعنی اینها چیزهایی است که واقعاً مانع پیشرفت کار تولید است... البته صنایع بزرگ ما در کشور دانش‌بنیان نیستند، این عیب بزرگی است.

بین الطلوعین...

کجا ایستاده ایم...

بسج جمعیت از آدم‌ها که پایبند اصول و اصلاحند و جای بنده‌ی دوربین و میکروفون بودن اهل تلاش در مسیر فرمان خدا هستند، خستگی نمیشناسند و به واسطه‌ی حرکت، برکت از درگاه خدای طلبند.

بسجی ارزش هایش واداده‌ی نگاه جامعه نیست، رنگ پوست و مقدار پول و ملیتش ملاک نیست، بسجی شاید پزشکی باشد تو‌ی منطقه‌ای محروم، بسجی شاید پسری باشد از خانواده‌ای ثروتمند در قلب اروپا که نور حقیقت را در کتابی می‌یابد و دل می‌دهد و جان می‌بازد. بسجی شاید مردی باشد از شرق ایران که جوانی اش را در دفاع از جنوب و غرب کشورش گذرانده و جانش در راه خلق آرامش مردم در آن سوی مرزهای کشورش فدا کرده، شاید مهندسی باشد از جور، فراری، عاشق مردم کشور همسایه که حق را در یاری آنها دیده. شاید جوانی باشد از کشوری مظلوم، شیر مرد و جان برکف، دلباخته‌ی حرمی در محاصره‌ی ظلم، شاید سیدی باشد در سرزمین زیتون چشم به دهان حق دوخته، پنجه در پنجه‌ی شیطان. بسجی شاید کودکی باشد اسیر تحریم و بمباران که چشم هایش به جای خیره ماندن به سختی هابه آیه‌ی "وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ..." روشن است. شاید شیخی باشد سیه‌چرده در بند جور که دست خالی از آدم‌ها شیعه‌ی سازد برای علی (ع)... بسجی روحش متعالیست، چراغ به خانه رو که به جای خود، دل و جان می‌دهد برای مسیر حق در هر حوزه‌ای که باشد. حیطة‌ی کارش گاه سنگر جهاد علمیت، گاه مسجد و جبهه و گاه حوزه‌ی گذرمان. اهل خط مقدم است همان جلو جلودر معرض هر چه سختی کار و گلوله‌ی تهدید و تیر تهمت است، آماده‌ی جانفشانی ولی گمنام. بسجی دنبال نان و نام نیست.

همسنگران! بیاید گاهی خودمان را مرور کنیم، کجای کاریم؟! هنوز بسجی هستیم یا فقط نامی مانده برایمان...

معرفی کتاب

کتاب "تنها گریه کن" نوشته اکرم اسلامی، روایت زندگی اشرف سادات منتظری مادر شهید محمد معماریان است. در این کتاب تصویری کوتاه و مختصر اما پر معنا از یک عمر زندگی و فرمانبری و ولایت‌پذیری زنی را می‌خوانید که فرزندش را فدای پابرجا ماندن و استقلال این سرزمین نمود و خودش نیز در راه اسلام و انقلاب از هر چه در توان داشت فروگذار نکرد.

متن تقریظ رهبر بر این کتاب:

بسم الله الرحمن الرحيم

باشوق و عطش، این کتاب شگفتی ساز را خواندم و چشم و دل را شستشو دادم. همه چیز در این کتاب، عالی است؛ روایت، عالی؛ راوی، عالی؛ نگارش، عالی؛ سلیقه‌ی تدوین و گردآوری، عالی، و شهید و نگاه مرحمت سالار شهیدان به او و مادرش در نهایت علو و رفعت.. هیچ سرمایه‌ی معنوی برای کشور و ملت و انقلاب برتر از اینها نیست. سرمایه‌ی باارزش دیگر، قدرت نگارش لطیف و گویایی است که این ماجرای عاشقانه‌ی مادرانه به آن نیاز داشت.

۱۰ اسفند ۱۳۹۹

بخش‌هایی از متن کتاب:

...تنهای تنها دیدم یک مامور پسر نوجوانی را گیر انداخته، نگهش داشته روی لاستیک داغ نیم سوخته و این بچه جرات ندارد فرار کند. هی پایش را بر میداشت و می گذاشت. زیر لب زمزمه کردم: یازهرا! مادر! کمک کن این بچه را از دست این نامرد نجات بدهم. چادرم را دور کمرم محکم کردم و پریدم بیرون، دست بچه را کشیدم دنبال خودم و گفتم: بدو، نترس. همین طور که می‌دویدیم، به بچه گفتم: بیچ تو کوچه، کاری به توندارند. مامور شاه از من لجش گرفته بود و می‌دوید دنبال من؛ کوچه به کوچه می‌دویدم و او اول کن نبود. نفس کم آوردم، وسط یک کوچه چشمم خورد به تیر چراغ برق، دستم را گرفتم به جاهای خالی و رفتم بالا. مامور پشت سرم آمد. همین که نزدیکم شد، با پا محکم کوبیدم تحت سینه اش و پرت شد پایین؛ تا خودش را جمع و جور کند، خودم را از روی تیر رساندم به پشت بام. خوش شانسی آوردم و دیدم کوچه، آشناست. کمی روی پشت بام ها دویدم تا خانه‌ای را که پی اش بودم، پیدا کردم. وقتی دیدم در کوچک پشت بام باز است، خوشحال تر شدم. خودم را پرت کردم داخل. در را پشت سرم بستم. قلبم تند میزد.....